Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

## ضلع بردوان

| | |
|---|---|
| سراپا کہا ہے جو اوستاد نے | عجب نقش زیبا سے تسخیر ہے |
| کہی اسکی تاریخ یون واہ واہ | سراپا ہے دلبر کی تصویر ہے |

۱۲۸۰ھ

## قطعۂ تاریخ از میرزا محبوب علی لکھنوی متخلص بہ قوس شاگرد مصنف

| | |
|---|---|
| سراپا لاجواب بی بدل نساخ نے لکھا | کہ ہر مضمون ہے جسمین چیدہ و برجستہ و بہا |
| ہوئی جو قوس مجکو فکر تاریخ سراپا کی | ندا یہ غیب سے آئی +۱ اوتارا نقش یار اچھا |

۱۲۸۰ھ

## قطعۂ تاریخ از منشی آفرین الدین خان متخلص بہ منظور شاگرد مصنف باشندہ مالدہ

| | |
|---|---|
| کہا میرے استاد نساخ نے کیا | سراپا ہے زیبا سراپا تماشا |
| کہی مینے تاریخ فصلی ہین اوسکی | سراپا ہے معشوق کا نقش اچھا |

۱۲۷۱ف

## خاتمة الطبع

صورت گر جان آفرین را ستایش کہ این عروس زیبا مضامین و این شاہد نوائین کہ موسوم بسراپاے **شاہد عشرت** ست در مطبع نامی **منشی نول کشور** واقع لکھنو بماہ اکتوبر ۱۸۷۴ عیسوی مطابق شہر شعبان ۱۲۹۱ ہجری شیرین اسلوب از زیور تمامی پیراستہ و بہ طبع گزین آراستہ شدہ

ای بر خطِ تو سرِ نیازم — آشفته نوازی تو نازم
کلین سحر حلال تو باعجاز — بنمود مرا چه بپیکر ناز
ای سحر بیان زخامهٔ تو — سر بر زده اینچه نقش جادو
زیبان تبراوش معانی — نقشی نکشیده کلک مانی
زین گونه قلم بصنع تحریر — کمتر به صفا کشیده تصویر
سر تا بقدم چو نخل گلشن — سرسبزه و زجلوه گل بدامن
گل کرده بنام ولفنه بیش — تاریخ بهار جلوه زبیش
رویش چو بحسن روز افزون — شد جلوه فزا بشکل موزون
از دیده بدل نشاندم اورا — تا طورهٔ حسن خواندم اورا
۱۲۸۰ھ

## قطعهٔ تاریخ رقمزده شاعر مشهور نزدیک و دور منشی اسد الله عرف علیجان هوگلوی متخلص به منور شاگرد رشید مصنف

لکھ چکے جبکہ حضرت نساخ — یہ سراپا ہے بے مثال و نظیر
وصف اوسکا بیان سے باہر ہے — کب زبان کو ہے طاقت تقریر
یک قلم نور کے مضامین ہین — آئنہ حسن کی ہے یہ تفسیر
دیکھتے ہی یہ مجکو فکر ہوئی — سال تاریخ مین کرون تحریر

دل نے مجھسے کہا کہ اے منور
کہ سراپا ہے نور کی تصویر
۱۲۷۱ف

## قطعهٔ تاریخ از افکار ابکار گهربار مولوی عصمت الله متخلص به انسخ شاگرد رشید مصنف باشندهٔ پنڈوه

وبخشش را اجھرہ پذیرش و نمایش بلند نامی ارزانش کناد + فراہم کن این
ہر نہ برسہ و دنجبت علے باشندہ جھجرانیوستہ پاے دہلی را بہ چہرہ دستی شادمانی
کہ بدیدار فرتاب پدیدار این خجستہ نگار بر دل تافت پسیچ آن بود کہ دساز کشیدہ
گفتارے بستائیش این گفتار رفتے بار بر سر آید + بن بیم دراز گفتارے
و بابرش دیدازان فروفی نگرانی ہا کہ این ہنگام اندیشہ را بہ کالیوگی مے بر دباز
دارندۂ زبان ازین آہنگ شد + اگر یزدان والا را خواست بودہ باشد سپس
فراکشیدہ سرایشی نواے دیگر بہ لب رسید ہ کہ ذوہستان مہر ورزیدہ گارش بر شمار
و بہ ہویدا شدن دورے پیکرے دورافتادگان را بیاد آرند پیش ازین
نا بختہ گفتاریرا ازنجیرہ بہ فراز برون شایستہ ندید ❖ ❖ ❖ ❖

## تقریظیکہ سخنور خوش بیان نکتہ پرور شیرین زبان حاجی ناظم محمد عبد اللہ متخلص بہ آشفتہ شاگرد حضرت ضیغم باشندۂ سلہٹ بنظم رقم فرمودہ

این شاہد عشرت دلاویز
شکر بدہان زنغمۂ ہند
برداشت زرخ نقاب محمل
تا بند قباے ناز بکشاد
حسنش بہ لطافت سراپا
دل بردہ بحسن جلوہ گستاخ
بکشادہ چو گیسوے مسلسل
زین نقش و نگار دلپسندش
کاے پردہ کشاے دیدۂ حور

آمد ہمہ تن لطافت انگیز
آمادۂ خندہ غنچہ مانند
شد جلوہ فزاے خانۂ دل
داماں و من بدست دل داد
جا کرد بدیدۂ تماشا
خال و خط او چو حرف نسّاخ
شد طرز ترانہ ام ہمہ دل
گفتم بہ مدیح نقشبندش
زین شاہد حسن چشم بد دور

۱؎ پذیرش بمعنی مقبولیت ۱۲
۲؎ ارزانش بمعنی عطا و بخشش ۱۲
۳؎ پسیچ بمعنی قصد و ارادہ ۱۲
۴؎ پرش دیو بمعنی قطع نظر
۵؎ کالیوگی بمعنی حیرانی ۱۲
۶؎ فراکشیدہ بمعنی مطول

نگرویدنش بسیار دانا درخشیدست ازوفر ازین تابش زار که بر دل تابد وکس ندانند
از کجاست همایون فروغیست ازبرین درخشش بارکه آشکارا درخشد وکس
نشان ندهد که فروغش از چه جاست ؛ نازم دریا سار سخن راکه گوهر بارشس سر به
آسمان کشیده وجگر واری ازان بنگاهش رسیده میرم تابش بارگفتار راکه هر
درخشی ازان چارسوئے جهان به روشنی میکشد وهر توے ازان بازرفته از تابش
نه برآید گاه این آب زندگانی کس نداند که کجاست تابیدن گاه این درخشش نهانی
کس نشان ندهد که از چه جاست فسونگر سرائیش راستایم که جادوش دلربا وهوش
افزاست پیکربندگزارشش را فروزه گرام که نگارشش جهان آراست ابرش همه
آب زندگی بارد ؛ خوردنش جاوید زیستن برآرد ؛ از درایش نیرنگی سخن است
سراپائے که جادوگفتار هردان بالوده سرای کشاده زبان هشیمند هنرگستر دانش
ستای فروزان گوهر ؛ باقره وفرتاب پیکری آراسته ؛ بزیور خوبهای وردی پیراسته ؛
هوشیندگان دریاب خردی رازکشا ؛ سخن سنج نغز وبلند واندیشه رساد انوری مائه
خاقانی نمائه ؛ مولوی ابومحمد عبد الغفور خان بهادر نساخ فلاغ ڈپٹی مجسٹریٹ راج
شاهی باشیگاه گزین دادورے خانه کلکته که نیرو دانش بکام دل رسانا د ؛ تیمسار خرد را
ارمغانی آورد آفرین سزانی فی دربارے خرد را کلیدی سازکرد ودربارهای دانش کشا
هرچند خجسته نگارارش را پرده ار دوزفان بر رو کشیده اند ؛ بن درخش آن تاریکی نادانی
زدست ؛ جهانا درین تاریک نشیمن بنگاله که تابشے از گفتار بسوی فروغ بار نیست وبسته
چشمان تاریکی کده هرزه از وهارا بهورشید سخن کار نیست خورشیدی درخشانده اند که فروغش
چارسو به گیتی فرامی گیرد وتابش ولهارا روشنی جاهی می پذیرد ؛ ستایش این شگرف نگار
از رساغردان سزانه ؛ از چون منی که خوب از زشت وفزون از بیش نه شناسم ؛
این به چیره دستی شاد خواست که بدرسایش خجسته جمایلش سراپای دل فراگرفته
این گفتار بیخواسته از زبان چکید وپیکربند خامه به نگارستن آنش برگزیدیزدان
همه وان این نامور سخن پرداز بنامورے ودانش گسترے بکام دل رسانا د

## تقریظیکه ناثر بیمثال شاعر باکمال سر آمد سخنوران نامی فرسنگ نکته پردازان گرامی عالم همه دان یگانهٔ دوران صاحب سفرنگ دساتیر و دری کشا مخدومی مکرمی جناب مولوی محمد نجف علی خان صاحب دام مجدهم بپی زینت افزائی برین سراپای سراپا تماشا بزبان دری رقم فرموده

نام یزدان ورنجیره سخن چه پایه[1] درازست و پایه گفتار بچه فرازش[2] گاه فراز که از آغاز که
نیروانش آفرید توانا[3] بر وانش کشیدند و میکشند رسا نیروانش[4] به نشیب
ساز[5] آوردند و مے آرند پایه از ان کشیده و بدستی[6] هم از فراز به نشیب
رسیده نیست پایانش ناپدید و انجامش ناپیدا آغاز جایش[8] نهان بر آمدگاهش
ناهویدا همانا یزدانی دهشش را که گزارشش از فرو ریز ستوده جمها به دلهے
پاکان و خواسته از تابش آذرشها بر جانهای ویژگان باشد گران بهره وهیدن
نگار بسته پندار است و پیکر کشیده شمر او بازمود چنین که افسر وخت نیوانان
تابش کدهٔ هوشش بویژه و روفی دریافت اند که تافتن جمها به تابش زار روان
گویا پرتوے کنشک خورشید یزدانی است که هرگاه آئینه دل از زنگ هرزه
خواست پالوده کرد و این فروغ همه تاب گوهرش به روشنی میکشد
و پرتوش به سو ها میرسد و اگر پیکرے بر موده اش پندارند چه سان
تواند بود که روزگاران روز کا سپرے شود و نوے اش کهنگی نگیرد و فزون
شماره ازان برگیرند و لختے هم کاهش نه پذیرد و گوناگون نیرنگی
چرخ گردان زیانے بگارش نیارد و دگرگون شدن رهروشهای گیتی

[1] پایه بمعنی مقدار ۱۲ [2] فراز بمعنی کشاده و بلند ۱۲ [3] توانا نیروان بمعنی اقویا ۱۲ [4] رسا نیروان بمعنی کامل قدرتان ۱۲ [5] نشیب ساز مراد از عالم سفلی است [6] بدست بالکسر یعنی از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی آنرا وجب و شبر گویند ۱۲ [8] آغاز جا بمعنی مبدا او است ۱۲ برآمدگاه

بگرویدنش بسیار دانا درخشیست از فزازین تابشش زا که بر دل تابد و کس ندانند
از کجاست همایون فروغیست ازبرین درخشش بار که آشکارا درخشد و کس
نشان ندهد که فروغش از چه جاست ❊ نازم دریا سار سخن را که گوهر بارشش سر به
آسمان کشیده و چنگ واری ازان بکاهشش رسیده مهر تابشش بار گفتار را که هر
درخشی ازان چار سوی جهان به روشنی میکشد و پرتوی ازان باز رفته از تابش
نه برآید گاه این آب زندگانی کس نداند که کجاست تابیدن گاه این درخش نهانی
کس نشان ندهد که از چه جاست فسونگر سرایش را ستایم که جادوشش دلربا و هوش
افزاست پیکر بند گزارشش با فروزه گرام که نگارشش جهان آراست ابرش همه
آب زندگی بارد ❊ خوردنش جاوید زیستن برآرد ❊ از درایش نیرنگی سخن است
سراپائی که جادو گفتار همه دان یالوده سرای کشاده زبان هشیمند هنر گستر دانش
ستای فروزان گوهر با فره و فرتاب پیکری آراسته ❊ بزیور خوبهای وردی پیراسته ❊
هوشمندگان دریاب خردی راز کشا ❊ سخن سنج نغز و بلند و اندیشه رسا ❊ انوری مایه
خاقانی نمائی ❊ مولوی ابو محمد عبد الغفور خان بهادر نساخ فارغ ڈپٹی مجسٹریٹ راج
شاهی باشنده گزین داوری خانهٔ کلکته که نیرو دانشش بکام دل رسانا و ❊ تیمسار خرد را
ارمغانی آورد آفرین سزانی فی درهای خرد را کلیدی ساز کرده و رهای دانش کشا
هر چند خجسته نگارشش را پرده از دو زفان بر کشیده اند ❊ این درخش آن تاریکی نادانی
زدست ❊ همانا درین تاریک نشیمن بنگاله که تابشی از گفتار بسوی فروغ بار نیست وبسته
چشمان تاریکی کده بهره ازو ندارا سور شید سخن کار نیست خورشیدی درخشانده اند که فروغش
چارسو بسیه گیتی فرا می گیرد و تابش و لهارا روشنی جای می پذیرد ❊ ستایش این شگرف نگار
از رسا خردان سزانه ❊ ازچون منی که خوب از زشت و فزون از بیش نمی شناسم ❊
این به چیره دستی شاد خواسته است که بدریا بش خجسته جمالیش سراپای دل فرا گرفته
این گفتار بیخو استه از زبان چکید و پیکر بند خامه به نگارستن اش برگزید یزدان
همه دان این نامور سخن پرداز بنا مورسی و دانش گستری بکام دل رسانا ❊

## تقریظ بیمثال شاعر باکمال سرآمد سخنوران نامی فرد نکته پردازان گرامی عالم همه دان یگانهٔ دوران صاحب سفرنگ دساتیر دوری کشا مخدومی مکرمی جناب مولوی محمد نجف علی خان صاحب دام مجدهم پی زینت افزائی برین سراپای سراپا تماشا بزبان دری رقم فرموده

نام یزدان زنجیرهٔ سخن چه پایه درازست و پایهٔ گفتار بچه فرازش گاه فرازکه از آغاز که نیروانش آفرید توانا ناروانش کشیدندومی کشند رسانیروانش به نشیب ساز آوردندومی آرند پایهٔ ازان کشیده و بدستی هم از فراز به نشیب رسیده نیست پایانش ناپدید و انجامش ناپیدا آغاز جایش نهان برآمدگاهش ناهویدا همانا یزدانی دهشش را که گزارشش از فرو بریستنوده همها به دلهای پاکان و خواستست از تابش آرشها بر جانهای ویژگان باشد گران پژوهیدن نگاربسته پندار است و بیکرکشیده شمرا و باز نمودچنین که افروخته نواتان تابشکدهٔ هوشش بویژه دروفی دریافت اندکه تافتن جمها به تابش زار روان گو یا پرتوی کشتکشا خورشید یزدانی است که هرگاه آینهٔ دل از زنگ هرزه خواست پالوده کرد واین فروغ همه تاب گوهرش به روشنی هیکشد و برتوش به سوها میبید و اگر بیکری برمودهٔ اشش پندارند چه سان تواند بود که روزگاران روز کاسپری شود و نوی اش کهنگی نگیرد و فرون شماره ازان برگیرند و لختی هم کاهشش نه پذیرد و گوناگون نیرنگی چرخ گردان زیانی بگارشش نیارد و دگرگون شدن رهروشهای گیتی

شاہد عشرت

دلکش ہے یہ حسن اوس صنم کا — الفت سے بھی جان سے ہے شیدا

## خاتمہ

مینے جو لکھا ہے یہ سراپا — ایسا نہ ہوا ہے اور نہ ہوگا

مضمون لکھے ہین اسمین کیا کیا — تشبیہیں نئی لکھیں صدہا +

ڈہالے ہین عجیب ڈہنگ کے شعر — لکھے ہین عجیب رنگ کے شعر

انداز جو ہے مرا نیا ہے — جو طرز ہے سب سے وہ جدا ہے

مومن کا جو رنگ ہے وہی اور — غالب کا جو ڈہنگ ہے وہی اور

پر حیف کہ اوستاد نا سے — وحشت وہ سخنور گرامے

وہ تیر برج خوش بیانے — وہ گوہر درج نکتہ دانے

والی قلمرو فصاحت — شاہنشہ کشور بلاغت

اس عہد سے پہلے اوٹہہ گیا ہے — غم اسکا جو ہو مجہے بجا ہے

اب میر نہین حسن نہین ہے — کوئی بہی اب اہل فن نہین ہے

خسرو ہین نہ حضرت نظامے — فیضی ہے نہ ہاتفی نہ جامے

مہدی کا بہی دور ہو گیا ہے — باقر بہی لحد مین سو گیا ہے

دکھلاؤن کسے مین یہ سراپا — ہے کون کہ اسکی داد دیگا

ہوتے جو یہ لوگ تو یقین تہا — اک وجد کا حال سنکے ہوتا

بیساختہ منہ سے یہ نکلتا — کیا خوب کہا ہے یہ سراپا

## تاریخ

جب ہو گیا ختم یہ سراپا — تب غیب سے یہ سروش بولا

تاریخ کی فکر مین نہ رہیے
تصویر نشاط روح کہیے

۱۲۰۰ ۱۲۸۵ھ

## صفت پاؤ پنجۂ پا و پشت پا و حنای کف پا

روشن رخ مہ سے پاؤن اوسکا
ہے پنجۂ مہر پنجۂ پا

کب لال حنا سے ہے کف پا
ہے مہر کے رخ پہ سرخ چہپا پا

رکہتی ہے یہ پشت پا صفائی
تلوون کی لکیرین دین دکہائی

## صفت حلقۂ پا اور کفش اور ٹہوکر کی

پاؤن مین جڑاؤ کب کڑے ہین
لخت دل عاشقان جڑے ہین

ہے کفش کے گہنگرون کا کیا شور
برپا کرے ایک حشر کا شور

ٹہوکر کا ہے خرام مین حال
ناہید کا دل ہو جس سے پامال

## صفت ناز و انداز و مہر و وفا و جور و جفا و بیدردی و دلداری و دلشکنی و دلجوئی و ستمگری و مہرپروری و حرکات و سکنات

ہر بات مین اوسکے سیکڑون ناز
ہر ناز مین سو طرح کے انداز

واقف ہے وہ مہر سے وفا سے
آگاہ ہے جور سے جفا سے

بیدردیون مین اگر ہے موصوف
دلداریون مین بہی ہے وہ معروف

گر دلشکنی سے بہرہ ور ہے
دلجوئی سے بہی وہ باخبر ہے

ہے طاق اگر ستمگری مین
مشاق ہے مہرپروری مین

گر صاحب شرم بے بدل ہے
بیباکیون مین بہی وہ مثل ہے

ثابت سکنات مہر خصلت
زہرہ حرکات ماہ طلعت

ہے حسن مین حور سے وہ بہتر
لیتی ہے پری بلائین آ کر

تشبیہ ٹھٹی پہ سیب تر ہے    منقار ہین کبک کے شکر ہے

## صفت سرین اور ران اور مچھلیون کی

ہے اوسکی سرین جو صاف اور نرم    تشبیہ ہے پنبہ زار سے گرم
وہ اوسکی سرین ہین دونو اک دل    ہین گردۂ مہر و ماہ کا مثل
اوصاف سرین بیان سے باہر    رانین وہ بھری بھری برابر
رانون پہ نہین سرین کا جوبن    شعلہ ہے سر شمع پر ہے روشن
آئینہ خود نما ہین رانین    ہم رنگ رخ صفا ہین رانین
کیون اوسپہ بچھے نہ یہ دل زار    ہو قلب سے ران کے عیان نار
رانون کی وہ مچھلیان ہین پرشور    خجلت زدہ جن سے ہو سقنقور

## صفت زانو

آئینہ جو اپنا منہ بھی دھو اے    ممکن نہین زانو کی صفا پاے
وصف اوسکا ہوا نہ اک سرمو    کلک دو زبان ہے سر بزانو

## صفت ساق و ازار و شلوار بند

ہے پائے عرش ساق پر نور    پروانہ ہے جس پہ شعلۂ طور

## قطعہ

ہے سرخ ازار مین جو وہ ساق    زنجیر بپا ہے جان مشتاق
کیا کیجیے بیان اوسکے اوصاف    ہے ساغر سرخ مین مے صاف
وہ بند ازار اک بلا ہے    گر مار دو سر کہون بجا ہے
وہ بند ازار جسکے ہاتھ آئے    وہ مالک گنج عیش ہو جائے

## صفت دل

دل اوسکا ہے سخت مثل پتا ن | ہے سینۂ صاف سے نمایا ن

## صفت پہلو

پہلو ہے وہ جوہر لطافت | جس سے ہو آئینہ کو خجالت
شفاف و لطیف و صاف دیکھو | ہم پہلوے مہر ہے وہ پہلو

## صفت آغوش

ہے بسکہ لطافت اوسکی ہمدوش | ہے موجۂ بوے گل وہ آغوش

## صفت شکم و ناف

ہے نرم وہ پیٹ مثل مخمل | ہاتھ اوسپہ رکھون تو جیکو ہو کل
پرکار کا دائرہ شکم ہے | مرکز سے کب اوسکی ناف کم ہے

## صفت میان

ہے رشتۂ جان میان دلدار | با تار نگاہ چشم بیمار
یعنے کہ ہے اور نظر نہ آئے | نیرنگیان خلق کو دکھائے

## صفت اندام نہان

### قطعہ

تھا عقدہ بستہ زیر داما ن | مشکل نہی کہ ہو تا وا باشا ن
پر وصل کی شب کھلا یہ جو ہر | ہے سیب مین ایک دانہ گوہر

خاتم سے بڑھا ہے حسن اون کا
ہے گوشش ہلال مین یہ چھلا
ہین ناخن صاف یا کہ اے دل
فرق مہ نو بہ ماہ کامل +
ہین ہاتھون مین اوسکے وہ علی بند
گڑیون مین ہین عاشقونکی جی بند

## صفت جسم

وہ گول بدن بھرا بھرا ہے
سانچے مین مگر ڈھلا ہوا ہے
اوس رخ پہ فریفتہ صباحت
اوس جسم پہ شیفتہ لطافت
عاشق ہے نزاکت اوسکے تن پر
ہے محو ملاحت اوس بدن پر

## صفت محرم اور کرتی اور سینہ اور پستان اور بھٹیون کے

خورشید جمال ہے وہ سینہ
بلور کی ڈھال ہے وہ سینہ
لیکن جو عیان ہے اوسپہ پستان
الماس کا پھول ہے نمایان
پستانون پہ بھٹیون کا جلوا
دکھلاتا ہے رنگ شمع و گل کا
رنگت جو سیہ ہے بھٹیون کی
مردم کی مگر نظر لگی تھی
ہاتھون سے بہت ہے دور پستان
ہے میوۂ نخل طور پستان
باریک کریپ کی وہ کرتی
وہ جوشش شباب اور وہ بھرتی
انگیا ہے وہ جالی کی غضب کی
چڑیا کا بھی جسپہ لوٹ ہے جی
انگیا مین کچین وہ شمع فانوس
پروانہ ہون جن پہ دست افسوس

## صفت سینہ و پشت

یہ سینہ و پشت صاف و تابان
جو دل مین وہ لے وہ ہو نمایان
وہ پشت مقابلے پہ جو آئے
خورشید بھی اپنی پیٹھہ دکھلائے
خم کر دے خمیدہ پشت مہ کو
اوس پشت کے روبرو اگر ہو

### قطعہ

ہے ماہی سیم خام بازو ۔ پر مچھلیونکی تڑپ ہے جادو
کیا کہیے حسینوں کو نور تن کے ۔ بازو ماہی وہ فلس ماہے

## صفت ساعد اور کلائی اور پہنچیون کی

### قطعہ

رکھتی ہے عجب اثر کلائی ۔ جس ہاتھ مین آئی اوسی کل آئی
پر غیر کا ہاتھ وہان نہ پہنچا ۔ ہر چند رہا نہ دل پہ قبضا
ہاتھون مین وہ پہنچیان خجر اُو ۔ ہین حلقۂ دام سحر و جادو

## صفت دست و پشت دست و خط کف دست و انگشت و ناخن و خاتم وعلے بند

دل دست حنائی سے ہے خستہ ۔ گویا کیا کار دست بستہ
ہاتھون کو نہ کام تھا حنا سے ۔ گستاخ کے خون کے تھے پیاسے

### قطعہ

ہین نازک و نرم ہاتھ ایسے ۔ دل عاشق باوفا کے جیسے
روشن ہے وہ پشت دست تکبیر ۔ شرمندہ ہے روے ماہ انور
گر ہو کف دست مین نہ تحریر ۔ کب دزد حنا ہو پا بہ زنجیر

### قطعہ

ہے وہ جو ہتھیلیون مین تحریر ۔ گستاخ کا ہے وہ خط تقدیر
ہوے کف دست کے جو پائے ۔ تقدیر کا لکھا ہاتھ آئے

### قطعہ

ہین انگلیان ماہ نو کے ہمسر ۔ انگشت نما ہوین کیونکر

جس سے کرے بات جان پائی ‌ ‌ ‌ مردہ بھی جو ہو اوس سے جلائے
ہے برق بلا اگر تبسم ‌ ‌ ‌ ہے آفت جان غضب تکلم
دے جسکو وہ اون لبون سے دشنام ‌ ‌ ‌ عشاق ہین کیون نہو وہ خوش نام
گر وصل کا وہ کرے بھی اقرار ‌ ‌ ‌ طرز ایسے کہ جس سے نکلے انکار

## صفت ذقن

کب کم ہے ذقن ترنج زر سے ‌ ‌ ‌ جس سے ہین بہی کے دانت کھٹے
انجیر کا شق ہے جس سے سینہ ‌ ‌ ‌ خسرو جسے سمجھے اک خزینہ
ہے سیب سے بویا اور شیرین ‌ ‌ ‌ سے بہر گزند نار یا سین

## صفت گلو و عقد مروارید

ہے اوسکے گلے مین وہ صفائی ‌ ‌ ‌ دیتی ہے جو سانس تک دکھائی
موتی کا ہے یون گلے مین مالا ‌ ‌ ‌ ہو چاند کے گرد جیسے ہالا

## صفت گردن

گردن کا وہ حسن ہے گلو سوز ‌ ‌ ‌ جس سے جلے آفتاب ہر روز

## صفت بر و دوش

ہین وہ بر و دوش صاف و تابان ‌ ‌ ‌ آئینۂ ماہ جن سے حیران

## صفت بغل

خوشبو وہ بغل جو سونگھہ لیوین ‌ ‌ ‌ گلزار مین گل بھی بغلین جھانکین

## صفت دوش اور بازو اور ہتھیلی اور نور تن کی

بازو ہے شعاع مہر وہ دوش ‌ ‌ ‌ ہین جلوۂ نور جنکے ہمدوش

کانون مین پڑا ہے وہ جو بالا
وہ کان کی ہے لب مسیحا

لوگو کہون چاند اوسکو ہالا
ہالے کی ہو مچھلی کیون نہ زندا

## صفت رخسارہ وعرق رخسارہ و دہن و بینی و چشم

رخسارہ صاف گوہر تر
گرمی سے عرق وہ رخ پہ کم کم
اوس چہرے کو ماہ کہیے بیباک
گر شمس وہ روی خون فشان ہی
گلگونہ کی کب ہے اوسکو حاجت

قطرہ ہے عرق کا آب گوہر
نتھنون کی پھڑک سی ناک میں دم
آنکھین ہین جو بیم ہے الف ناک
تو شمس کا بیم وہ دہان ہے
غازے کی نہین اوسے ضرورت

## صفت لب و دندان و دہن و زبان و تکلم و تبسم و دشنام و مسی و سرخی پان

غنچہ سے بھی اوسکا ہی دہن تنگ
یون سرخی پان لبون پہ نایاب
مسی پہ نہین ہے اوسپہ جلوا
ہے حسن مین لاجواب وہ منہ
ہیچ اوسکے دہن کو اب نہ کہیے

ہونٹھ اوسکے ہین برگ گل سی خوشرنگ
جسطرح سے لعل پر عیان آب
بیٹھے ہے سیہ قبا مسیحا
ہے نقطۂ انتخاب وہ منہ
افواہ ہے یہ بھی چپ ہی رہیے

## قطعہ

ہنگام نظارہ جو ندیکھا
پر کھل گیا عقدۂ نہانی
ثابت یہ ہوا کہ ہان دہان ہی
دکھلائے زبان جو کہا کچھ وہان
تعریف کرون زبان کی کیا

معدوم ہے وہ دہن یہ سمجھا
اوس منہ سے سنی جو لن ترانی
نظرون سے مری ولی نہان ہی
ہوتا ہی آب لعل حیران
ہے موجۂ آب خضر گویا

ہین گوشے مین ابروؤنکے وہ تل — ہو زاغ کمان بہی جن پہ مائل +

## صفت چشم اور مردم چشم اور نگاہ اور تحریر سرمہ اور دنبالہ سرمہ اور مژگان اور غمزہ اور شوخی اور کرشمہ اور ڈورونکی

### قطعہ

بی مثل و مثال ہین وہ آنکھین — آیات قتال ہین وہ آنکھین +
شنجرف کے جدولین ہین ڈوری — ہین مردم چشم گویا نقطے +
خط وہ ہے جو سرمہ کی ہی تحریر — پیش اسکے بنائی کوئی تقریر
ہین زیر و زبر وہ پلکین گویا — ابرو پہ نہ کیون ہو مد کا دہوکا
ہے مست وہ چشم غمزہ ہشیار — جس سے کہ ہو بخت خفتہ بیدار
ہے مردم چشم مریم آسا — جان بخش نگاہ ہے مسیحا +
دنبالۂ سرمہ ہے جو لیلی — محمل سے نہین کم آنکھ اوسکی
ہے شوخی چشم سے جگر چاک — خونریزیون مین کرشمہ بیباک

## صفت بینی و ابرو و حلقۂ بینی و خال و دہن و لب

کیا بینی و ابرو پہ ہو تقریر — جوڑا ہوا ہے کمان مین تیر
شمع سر طور ہے وہ بینی + — فوارۂ نور ہے وہ بینی +

### قطعہ

ننہہ قاف ہے نقطے دو نو گوہر — میم اوسکا دہن ہے ای لب تر
گر کہیے قمر اوسے بجا ہے — بلکہ وہ قمر سے بہی سوا ہے

## صفت گوش و بناگوش و زیور گوش

پہنے ہے جڑاؤ کا مین کان — دوکان ہے جوہری کی دوکان

یہ شام کے ملک پر سے اسر — دزدانی چڑھے ہین فوج لیکر +

## صفت زلف اور چوٹی اور موباف کے

ہے منتخب اوسکی زلف پرفن — ہے مانگ کی یہ الف سے روشن
زلفون کی درازی کہیے کس سے — ہے عمر خضر کو رشک جس سے
لیلی ہے اگر وہ زلف شبگون — ہے شانۂ زلف اوسپہ مجنون
گیسو نہین اوسکے رخ پہ لٹکے — دل مانگنے کے ہین گو بالٹکے
یون پیٹھہ پہ چوٹی ہے لٹکتی — ناگن بھی ہے جسپہ سر پٹکتی +
چوٹی مین نہین زری کا موباف — لپٹی ہے سحر یہ شام سے صاف

## صفت جبین وچین جبین وخال جبین وافشان جبین

روشن مہ و مہر سے ہے زائد — پیشانی ہے اوسکی قبلہ زاہد

## قطعہ

اوس چین جبین سے دور رہیے — اوسکو رگ شمع قہر کہیے
یا صفحۂ مہر پر یہ مسطور — ہے خط جلی سے سورۂ نور

## قطعہ

پیشانی پہ ہے جو خال پیدا — ہے سورۂ نور کا یہ نقطہ
یا خال جبین ماہ خورشید — کعبہ مین دہرا ہے سنگ اسود
ہے جلوہ نما جبین پہ افشان — ذرے رخ مہر پر ہین چسپان

## صفت ابرو وچین ابرو وخال گوشۂ ابرو

ابرو مین جو اوسکے پیچ و خم ہے — شمشیر کا محو اوسپہ دم ہے
دندانۂ تیغ چین ابرو — فرق اسمین نہین ہے اک سر مو

| | |
|---|---|
| اے ساقیٔ لالہ فام مے لا | اے ساقیٔ خوش خرام مے لا |
| وہ مے دے کہ دلکو جوش آئے | وہ مے دے کہ مجھکو ہوش آئے |
| وہ مے دے کہ تاب دل فزون ہو | وہ مے دے کہ غم کا دل مین خون ہو |
| وہ مے دے کہ دلکا غم کو کہوئے | وہ مے کہ کدورتونکو دہوئے |
| وہ مے دے کہ نور دل بڑہائے | وہ مے کہ سرور تازہ لائے |
| وہ مے کہ طرب فزائے دل ہو | وہ مے کہ گرہ کشائے دل ہو |
| وہ مے کہ زبان پہ حال دل لائے | وہ مے کہ بہار تازہ دکھلائے |
| منظور ہے وصف یار جانی | وہ مایۂ عیش و شادمانی |
| وہ باعث لطف زندگانی | وہ موجد عشرت جوانی |
| وہ جو ہے پری رخون مین مشہور | وہ جو ہے شرارتون سے معمور |
| یعنی یہ ہے جبین اوس پری کا | مستی مین رقم کرون سراپا |

## صفت قامت

| | |
|---|---|
| ہے آفت جان بلا وہ قامت | بالکل ہے نمونۂ قیامت |
| ہے غیرت نخل طور قامت | روشن ہے برنگ نور قامت |
| نساخ کی باتون کیطرح راست | وہ قد ہے غضب کا بی کم و کاست |

## صفت دوپٹا اور فرق مو اور گوہر فرق کی

| | |
|---|---|
| وہ سر پہ دوپٹا آسمانی | عاشق کو بلائے آسمانی |
| وہ صاف ہے فرق مو کی تحریر | ہو ڈہال پہ جیسے خط شمشیر |
| کیا صاف ہے تیغ حسن کا ہاتھ | ایسا نتو دیکھا نہ سنا ہاتھ |
| رستہ کیا شام زلف کا صاف | کیا اوسکی صفائی کے ہون اوصاف |
| بالون سے جو دیتی ہے دکھائی | ق موتی سے بھری ہے مانگ اوسکی |

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے ساقیٔ بےخبر کہاں ہے
اے ساقیٔ فتنہ گر کہاں ہے

اے ساقیٔ مہ لقا کہاں ہے
اے ساقیٔ باصفا کہاں ہے

اے ساقیٔ برق وش کہاں ہے
اے ساقیٔ بادہ کش کہاں ہے

اے ساقیٔ رشک جم کہاں ہے
اے ساقیٔ محترم کہاں ہے

اے ساقیٔ گلبدن کہاں ہے
اے ساقیٔ سیمتن کہاں ہے

اے ساقیٔ مہ جبین کہاں ہے
اے ساقیٔ نازنین کہاں ہے

اے ساقیٔ ماہرو کہاں ہے
اے ساقیٔ مہر خو کہاں ہے

اے ساقیٔ شوخ شنگ مے لا
اے ساقیٔ سبز رنگ مے لا

اے ساقیٔ خودپرست مے لا
اے ساقیٔ نیم مست مے لا

اے ساقیٔ خوش لباس مے لا
اے ساقیٔ حق شناس مے لا

اے ساقیٔ مہ جمال مے لا
اے ساقیٔ باکمال مے لا

اے ساقیٔ گلعذار مے لا
اے ساقیٔ سحرکار مے لا

اے ساقیٔ مست ناز مے لا
اے ساقیٔ دلنواز مے لا

Shahid Eshrat

هو الغفور الرحیم

# لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

سراپاے بے سراپا تماشا موسوم بہ اسم تاریخی

# شاہد عشرت

[illegible] ملک الشعرای زمان جناب مولوی عبد الغفور خان بہادر متخلص بہ نساخ [illegible]

بحسن تصحیح و زیبا تسطیر در زمان سعادت اقتران

مطبع نامی منشی نولکشور میں مطبع مزین طبع ہوا

Shāhid-ĕ-ʿishrat.